

نقد و معرفی یک رساله خطی

دکتر عبدالحسین نوایی^۱

در جزو کتب یا به اصطلاح مخطوطات کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران نسخه‌ای است بیاضی در ۷۶۸ با خطی ناخوش ولی نسبتاً خوانا که قسمت اعظم آن، یعنی از آغاز تا صفحه ۴۹۰، شرح تاریخ کشور روسیه و ذکر سلطنت کاترین دوم مشهور به کبیر و تفصیل اوضاع سیاسی و اجتماعی کشور روسیه و پس از آن صورت قرارداد صلح قینارجه بین روسیه و عثمانی در سال ۱۷۷۴ میلادی برابر با ۱۱۸۸ ه.ق. است فصل یا بهتر بگوییم سومین قسمت مطالب این مجموعه "در بیان کیفیت مملکت قریم (کریمه) و انقراض دولت سلسله چنگیزی (خانات کریمه) تا صفحه ۵۶۷ است. قسمت چهارم فصلی است در فضیلت علم تاریخ از کتاب احمد جودت افندی تا صفحه ۵۷۵ که ظاهراً ناقص است و تا صفحه ۶۵۳ افتادگی دارد و قسمت بعد فصلی است در بیان کیفیت مرض آبله از صفحه ۶۵۹ تا ۶۷۰ و قسمت پایانی تفصیلی است "در بیان بعضی اصطلاحات و تعبیرات که به علم جغرافیا منسوب است" که در حقیقت جغرافیای طبیعی اروپاست.

مؤلف کتاب در مقدمه ضمن معرفی کوتاهی از خود، علت تألیف کتاب را بیان می‌کند:

این بنده درگاه خلایق پناه سلیمان بن حسینقلی خان دنبلی، در عنفوان جوانی که هنگام تحصیل لذایذ و کامرانی است، حاصل زندگانی را که عمر گران‌مایه و نعمت بلند پایه بود صرف خدمت ملوک و سلاطین نمود و در ازاء خدمت به کمال اشفاق و نعم متنعم گردید و انواع غایت (عنایات) شاهانه و مراحم خدیوانه را با این که این

۱. عضو هیأت علمی دانشگاه و پژوهشگر تاریخ ایران

بنده درگاه خود را سزاوار آن نمی‌دانست نسبت به خود دیدم و در آخر عمر به خود اندیشیدم که در زمان شباب، با آن که نفس را همواره تحصیل لذایت مقتضی بود از تحصیل علوم آئی را غفلت نکرده‌ای و در سفر و حضر، زمانی را به بطالت و بیکارگی نگذرانیده‌ای، در این آخر عمر حیف است که چون فلان و بهمان تنبلی را شعار و کاهلی را دثار خودسازی و به آسایش بدن و آرامش تن پردازی. غیرت جبلی و عصبیت فطری مانع از آرام و سکون شده محرک آمد که این ضعیف ناتوان چیزی از خود باقی‌گذارد که خللی بر آن وارد نیاید این که از اول شباب میلی به علم تاریخ از سایر علوم بیشتر و استحضار از مراتب احوال سلف از باقی رسوم زیادتیر داشتم عرض گماشتم که برخی از احوال پیشینیان و بعضی از رویداد دانشوران را بر وجه ایجاز و اختصار در سلك تحریر در آورم. طبع سلیم مانع آمد به واسطه آن که کتب تواریخ متداوله فی مابین مورخین ایران صانها الله عن الحدیثان بجز همان ذکر احوالات چند طبقه معدود از سلاطین که بیشتر اوقات در مملکت ایران سلطنت نموده‌اند، چیزی مندرج نیست و مورخین نیز از کثرت تألیف و زیادتی تصنیف و نقل از کتابی به کتابی با تغییر اسم به جایی رسانیده‌اند که دیگر نقل و تحویل آن اخبار سخن دوباره به حرف شنیده را می‌ماند، خواهد بود لهذا ترک آن قاعده را لازم دانسته به مضمون لکل جدید لذة پیشنهاد خود ساخته در مقام آن برآمدم که کتاب تازه‌ای به چنگ آورم و خود را به رجوع آن مشغول دارم. اتفاق تاریخ کتربته (کاترین) امپراطور بچه (امپراطریس) دولت روسیه که در السنه اهل ایران اشتها به خورشید کلاه دارد، از مخدومی به دستم افتاد. از مطالعه آن بسی لذت بردم و بر اوضاع آن سامان اطلاعی حاصل نمودم. دیدم تاریخی است بغایت بدیع که حاکی بر انساب سلاطین روسیه و قدر وسعت ممالک آنها و دال بر قوت بری و مستلزم بر شوکت بحری و صلح و جنگ و نام و ننگ و تدبیر در مملکت‌گیری و لشکرکشی و دشمن‌کشی و تمهید در آبادی و تعمیر بلاد و سعی تمام در تربیت عباد نموده‌اند شایق گشتم که چون به لسان ترکی روسی سمت تحریر یافته بود به زبان فارسی ترجمه نمایم تا عامه ناس از مطالعه کنندگان بهره و حظی خاص دارند و اطلاع تام و استحضار مالاکلام بر احوال و کیفیات جمیع سلاطین اروپا و روم، سیمادولت روسیه به هم رسانند. لهذا در حال تفرق بال و تشتت احوال که پریشانی اقصی الغایه و بی‌سامانی که فوق‌النهاییه بود به تاریخ سنه ۲۷۱ هجری ترجمه کتاب مسطور را در ظرف هشت ماه هلالی به انتها رسانیدم. اگرچه نقل بالمعنی و ترجمه عبارت بعینها کمال صعوبت را دارد و ارباب این صنعت و اصحاب این حرفت، عالم به این مشقت می‌باشند، ولی بحمدالله الرحمن به‌نوعی ترجمه شده است که شبهه‌ای باقی نمانده

و ترکی اتفاق نیفتاده، امید که ناظران در صورت ملاحظه به قلم عفو در مقام اصلاحش برآیند.

چند نکته در این مقدمه وجود دارد که اشاره بدانها بسیار لازم می‌نماید. مؤلف کتاب، خود را سلیمان بن حسینقلی خان دنبلی معرفی می‌کند. دنبلی‌ها یا به تعبیری دنباله را به خوبی می‌شناسیم. دسته‌ای از کردان یزیدی بودند که در آذربایجان رحل اقامت افکنده و صاحب نفوذ و قدرت بلکه حکومتی در حد سلطنت شده بودند و اگر آقا محمدخانی پیدانمی‌شد و در راه ایجاد یک دولت مرکزی منسجم نمی‌کوشید و با فارس و کرد و ترک در نمی‌افتاد، خاندان دنبلی‌ها در تبریز حکومتی مستقل و مستمر می‌یافتند. ولی

ماکان ما یتمنی الموء یدرکه
تجری الریاح بمالانشتهی السفن

اینجا قصد ندارم و فرصت هم ندارم که به تشریح تاریخ دنبلی‌ها بپردازم، فقط بدین اکتفا می‌کنم که غرض از کردهای یزیدی جمعی از کردانی هستند که ظاهراً در بارهٔ مولا علی بن ابی طالب (ع) غلو می‌کنند و به اصطلاح از غلاة هستند و در تهران آنان را علی‌اللهی می‌خوانند و در حالی که آنان خویشان را "اهل معرفت" می‌شمارند و نسبت یزیدی را هم صورت شکسته و تحریف‌شده‌ای از کلمه یزت و یزد و یزدان می‌دانند که هیچ ربطی به یزید ستمگر بی‌شرم اموی ندارد.

باری دنبلیان ظاهراً در اواخر قرن ششم یا اوایل قرن هفتم از کوه‌های سنجار به این سرزمین یعنی ایران عزیز آمده و در اطراف خود مسکن گزیده‌اند و به تدریج در منطقه نفوذ و مکانتی یافته‌اند که سزاوار آن بوده‌اند. تاریخ این قوم مکتوب و معلوم است. و هرکه خواهد به کتب مربوط مراجعه کند. آنچه مهم است اینکه بعد از نادر که کشور ما دچار هرج و مرج شد، دنبلیان قدرت بیشتری در آذربایجان یافتند. چنان که در سال ۱۱۷۷ ه.ق. که کریم‌خان به آذربایجان آمد احمدخان دنبلی را عنوان خانی و حکومت خوی بخشید و او را به حکومت منطقه منصوب نمود و تنها به گرفتن گروگان اکتفا کرد. زیرا او برخلاف نادر اعتقادی به جنگ و خونریزی نداشت و تصور می‌کرد که رسالتی دارد تا پس از بیست سال حکومت خونین نادر و بیست سال هرج و مرج کشور و ترکانازی مدعیان سلطنت، برای مردم امنیت و آسایش فراهم آورد تا نفسی بکشند و بهتر بگوئیم نفسی تازه کنند. الحق مردم آذربایجان هم روزکی چند در حکومت وی نفسی کشیدند و آسایشی احساس کردند.

اما باز هم روزگار آستان حوادث بود چنان‌که نخست خداداد خان برادرزاده‌اش که از جانب وی حاکم تبریز بود غضبان کرد و مدتی بعد دیگر پسران شهبازخان برادر احمدخان در یک‌شنبه

۱۴ ربیع‌الاول سنه ۱۲۰۰ قصد جان وی کردند و او را به قتل آوردند و ظاهراً در این توطئه، دست آقامحمدخان قاجار در کار بوده که می‌خواسته از جانب وی که مردی شجاع و متنفذ و محبوب بود، بی آنکه دست به شمشیر و تیر برد رهایی یابد. سی و هشت روز بعد پسران شهبازخان یعنی کشندگان وی نیز کشته شدند و حکومت به حسینقلی خان آخرین امیر مستقل دنبلی رسید و او که در نزاع پردامنه آقامحمدخان با حریفان خویش کوکب بخت او را فروزان‌تر از دیگران می‌دید دست اطاعت به خان قاجار داد، از جانب وی امیرالامرا بیگلربیگی دارالسلطنه تبریز و خوی و قراجه‌داغ و مرند شد، و تا ۱۲۱۱ که آقامحمدخان در پای قلعه شوشی کشته شد در همین سمت بود.

فتحعلی شاه جانشین آقامحمدخان ابتدا سرداری آذربایجان را به جعفرقلی خان برادر حسینقلی خان داد ولی چون او بر شاه قاجار یاغی شد باز حسینقلی خان را برکشید و حکومت داد. اما جعفرقلی خان مدعی سرسختی بود و همین‌که سردار سپاه فتحعلی شاه، سلیمان خان از آذربایجان به تهران بازگشت باردیگر به خوی حمله برد. جنگ بین دو برادر در رجب ۱۲۱۳ درگرفت و حسینقلی خان از جنگ فاتح بیرون آمد. اما دو ماه بعد در سی و پنج سالگی درگذشت. حسینقلی خان دختر ابراهیم خلیل خان جوانشیر را در حباله نکاح داشت. خواهر آن زن نیز به نام آغابگم خان در ازدواج فتحعلی شاه بود. بعدها فتحعلی شاه دختر حسینقلی خان را برای پسر خویش محمدتقی میرزای حسام‌السلطنه گرفت. ظاهراً سلیمان خان مؤلف کتاب پسر همان حسینقلی خان است، ولی ظاهراً از بطن دختر فتحعلی خان افشار ارومی، زیرا به انتسابش به خاندان سلطنت اشاره نکرده، بلکه از "تفرق بال و تشتت احوال" و از "پیشانی اقصی‌الغایه و بی‌سامانی فوق‌التهایه" خویش یاد کرده و بایستی هم چنین باشد. زیرا جعفرقلی خان دنبلی، پس از مرگ برادر خود حسینقلی خان به خوی آمد، به حکومت نشست و با عباس میرزا که از جانب پدر به ولیعهدی و فرمانروایی آذربایجان به تبریز آمده بود درافتاد و شکست خورد و به روس‌ها پناه برد و قاجارها نیز دار و ندار او و دیگر بزرگان دنبلی را به مصادره گرفتند و از آن شوکت پیشین دنبلی‌ها جز ویرانه‌هایی از خانه و کاشانه ایشان باقی نماند و افراد آن خاندان به "تفرق بال و تشتت احوال" گرفتار آمدند و مؤلف ما نیز از این سرنوشت مستثنی نبوده است. بگذریم.

انشاء کتاب مترجم و مؤلف این مجموعه بسیار خوب و ساده و سهل و روان است و هیچ‌گونه شباهتی به دیگر کتاب‌های قاجاری که کم و بیش آمیخته به صنایع ادبی و بدایع لفظی و معنوی است ندارد و این می‌رساند که وی در مدارس جدید در ایران و عثمانی درس خوانده نه در محضر ادیبان و منشیان و استادان عربیت و ادبیت. زیرا نثرش روان و خالی از هرگونه حشو و زواید است و در انتخاب لغات متداول فارسی و دوری از آوردن کلمات ثقیل و دشوار عربی

بسیار شبیه است به نثر محمدحسن خان اعتمادالسلطنه در کتاب‌هایی که به قلم خود او نوشته شده است، مثل خلسه و روزنامه خاطرات نه مطلع‌الشمس و المآثر و الآثار که تحریر شمس‌العلمای عبدالرب‌آبادی است و اگر اشکالی در کتاب می‌بینیم طرز تلفظ ترکی کلمات و اعلام و اماکن اروپایی مثل همین‌کترینه (کاترین) و ... است.

کار مهمی که مترجم دتلی در این کتاب انجام داده این است که وقایع روسیه را پس از مرگ کاترین تا روی کار آمدن الکساندر اول و به تعبیر دیگر دوران کوتاه سلطنت پل (پاول) اول را از مراجع دیگر فراهم آورده تا مطلب گسستگی نیابد بدین‌گونه:

چون این کتاب تاریخ کترینه امپراطور یچه دولت روسیه می‌بود، مؤلف تاریخ مسطور، بعد از وفات کترینه، حادثاتی که در ایام حیات او واقع شده بود همان وقایع را بی‌کم و بیش قلمی نموده بود، از پسر پاول چیزی بیان ننموده بود و از احوالات علکساندر (الکسندر) پسر پاول چیزی ذکر نکرده، مختصری از احوالات آن دو امپراطور از کتب تواریخ دیگر اخذ کرده در این ورقه مجملی از ذکر آنها مناسب نمود. خلاصه امپراطوری پاول در ممالک روسیه چهار سال و چهار ماه بود. در حال حیات و ایام سلطنت امر عمده و کار بزرگی از او به عرصه ظهور نیامده بود که قابل تألیف تاریخ علی‌حده باشد. احوالی که از او شایسته تحریر می‌بود این چند فقره است که قلمی می‌شود.

سپس به شرح اقدامات او پرداخته و از اتحاد او با ناپلئون بناپارت یاد کرده که چگونه قرار بود به یاری ناپلئون سپاهی فراهم آورد و از راه ایران به هند حمله کند و می‌دانیم که همین طرح او موجب شد که سفیر انگلستان در سن پترزبورگ به توطئه پردازد و در این توطئه پاول (پل) کشته شد و پسرش الکساندار اول - یا به نوشته کاتب نسخه علکساندر - بر تخت سلطنت نشیند و یا ناپلئون بناپارت درآویزد.

موضوع اصلی مجموعه هم که تاریخ کاترین کبیر باشد، آغاز شده با شرح تحولات تاریخی روسیه از روز نخست تا ورود رومانوف‌ها به صحنه و خلاصه مقدمات روی کار آمدن کاترین دوم. ظاهراً کاترین دوم و سلطنت طولانی و پرماجرایی او که عصر توسعه و قدرت روسیه در همه زمین‌های سیاسی و نظامی و علمی و ادبی و صنعتی است با تاریخ ایران ارتباطی ندارد و چه خوب شد که این ارتباط او با ایران صورت نگرفت و احتمال فراوان بود که کارها از لون دیگر شود.

توضیح آنکه کاترین درصدد بود به ایران حمله کند و قشونی مجهز برای این کار آماده ساخته

بود و فرماندهی این سپاه نیرومند را به افسری سپرده بود به نام والرین زویوف که در بین ایرانیان به قول ایباغ شهرت دارد و ظاهراً علت این اشتها آن است که وی پای مصنوعی داشته است. اما اینکه چرا فرماندهی این سپاه به وی داده شده خود امری جالب توجه است و آن اینکه کاترین چنانکه گفته‌اند و نوشته‌اند به مصاحبت و معاشرت بلکه مباشرت با جوانان زیباروی ظرافتی آمیخته به صراحت داشته و یکی از عشاق آن ملکه - که در آن روزها پیری فرتوت بود - جوانی بود به نام پلاتون زویوف برادر والرین زویوف. کاترین برای جبران محبت‌های پلاتون و سپاسگزاری از خدمات شبانه‌روزی وی، فرماندهی سپاه مأمور ایران را به "الرین" واگذار کرده بود. اصل قضیه این بود که پلاتون برای آنکه خود را بیشتر در دل معشوقه فرتوت جا کند، در گوش او زمزمه‌ها کرده بود که ایران در شرایط هرج و مرج است و تسخیر آن به آسانی صورت می‌پذیرد و بهتر است که "علی‌احضرت کاترین" والرین را مأمور این خدمت کند و کاترین بدین کار تن در داد و به خواست افسر جوان سواره نظام گردن نهاد. عشق از این بسیار کرده است و کند. جزئیات امر در کتب تاریخ مضبوط است و آنچه قابل ذکر است اینکه آقامحمدخان از این امر آگاه شده و سخت دچار نگرانی شده بود. زیرا در حمله پیشین به تغلیس وی با نیروی ناتوان امیران و به اصطلاح حکام محلی گرجستان روبه‌رو شده بود تا با ارتش مجهز تزارین معروف کاترین کبیر که قسمتی از لهستان را تصاحب کرده و سپاه عثمانی را درهم شکسته بود.

سپهر در *ناسخ التواریخ* این نگرانی شدید را به زیباترین صورتی توصیف کرده مجملأً اینکه می‌نویسد شبی که عازم گرجستان بود و ضمناً این خبر را شنیده بود، کنار منقلی نشسته بود و تا صبح در اندیشه آمیخته به وحشت خود، زغال‌ها را مرتباً می‌چید و برهم می‌زد و دوباره می‌چید تا بانگ اذان برخاست و او با خشم و نگرانی تمام، انبر را به درون زغال‌ها پرت کرد و بی اختیار گفت که خدایا مرا با آن "ضعیفه" روبه‌رو مکن و چون گاهی دعای ستمکاران و خون‌ریزان هم در درگاه الهی مورد قبول قرار می‌گیرد، در همان روزها خبر مرگ کاترین رسید و جانشین او به نام پل اول از حمله بر ایران سرباز زد، شاید هم برای آنکه از دیدن والرین زویوف که یادآور "سروان سوار پلاتون زویوف" یعنی محبوب و سوگلی مادر خود کاترین آسوده شود. بخت واقعاً با آقامحمدخان یار بود. زیرا اگر آن روبه‌رویی صورت می‌گرفت شاید، بلکه مسلماً، شکست ایران از روسیه در روزگار آقامحمدخان رقم می‌خورد. اما روزگار داغ ننگ را بر چهره فتحعلی‌شاه زد.

نکته قابل ذکر دیگر اینکه مؤلف می‌نویسد که کاترین "در السنه اهل ایران اشتها به خورشیدکلاه دارد" وی در این مورد سخنی به خطا نگفته باید دانست که کاترین تنها نیست که به "خورشیدکلاه" در میان ایرانیان شهرت یافته بلکه همه تزارهای مؤتث یعنی زنانی که در روسیه به مقام سلطنت رسیده‌اند، در ایران عنوان خورشیدکلاه یافته‌اند من جمله الیزابت پترونا و آنا

ایوانونا که معاصر نادر بوده‌اند. این نکته نیز شایان توجه است که فتحعلی شاه نیز یک دختر خود را "خورشیدکلاه" نامیده بود؛ همان دختری که همسر علی محمدخان نظام‌الدوله پسر عبدالله خان امین‌الدوله پسر حاج محمدحسن خان صدر اصفهانی شد و همراه به عتبات مهاجرت کرد و شرح آن داستان را سلطان احمد میرزا عضدالدوله در کتاب خود به نام تاریخ عضدی به تفصیل آورده است.

آنچه بیش از این گفتنی است آنکه در آغاز نسخه خط و امضای دکتر مهدی بیانی به چشم می‌خورد: "خریداری کتابخانه ملی بهمن ماه ۱۳۲۴ م بیانی" و مسلماً آمدن نام و امضای وی در آغاز کتاب از آن بوده که بیانی یا بهتر بگوییم شادروان دکتر مهدی بیانی در آن روزگار رئیس کتابخانه ملی بوده و این کتاب و شاید کتاب‌های دیگر را او برای کتابخانه ملی خریده است. مهدی بیانی همان خط‌شناس و خطاط و نسخه‌شناس و دانشمند معروف است که چهار جلد کتاب نفیس تاریخ خوش‌نویسان و چند کتاب دیگر از او باقی مانده. خدایش رحمت کناد!

اما از صاحب اصلی نسخه نیز نشانی در این مجموعه موجود است که مهرش در صفحه پایانی کتاب دیده می‌شود با خطی خوش، بدین صورت اورنگ شیرازی وصال که به شیوه مردمان تربیت شده مردمان روزگار گذشته نام وصال را بر نام خود مقدم داشته و نوشته است وصال شیرازی اورنگ با کلماتی بر روی یکدیگر.

اورنگ شیرازی پسر میرزا ابوالقاسم فرهنگ است پسر میرزا محمدشفیع معروف به میرزا کوچک وصال شیرازی شاعر معروف و عارف بزرگوار قرن سیزدهم. سید احمد دیوان‌بگی در باره او نوشته "همنام عم مرحوم خود میرزا محمود حکیم است و ولادتش در سال هزار و دویست و هشتاد و شش اتفاق افتاده و اکنون در اول جوانی است" میرزا احمد ظاهراً بعد از سال ۱۳۱۰ درگذشته و از شعرایی یاد کرده که بین سال‌های ۱۱۹۵ تا ۱۳۱۰ زیسته‌اند. بنابراین، در سال ۱۳۱۰ که ظاهراً سال پایان گرفتن حدیقه بوده وی جوانی بیست و چهارساله بوده است.

از میرزای فرهنگ دو پسر و سه دختر مانده است. پسر بزرگترش همین میرزا محمود است که اورنگ تخلص می‌کرده و نام دومین پسرش محمد است با تخلص آهنگ.

این نکته آخرین را هم بگویم و بگذرم و آن این که خطاط و نویسنده و باصلاح کاتب این رساله در طی کتاب از روزگار شکایتی و از خوانندگان طلب معذرتی کرده که جالب توجه است و به نظر می‌رسد که مثل همه اهل تنگدست ولی با آبرو و مأخوذ به حیا بوده و در رو در بایستی به تحریر کتاب پرداخته و طبعاً از مزد خود دلتنگ بوده و این دلتنگی خود را به نحوی در طی تحریر کتاب آورده است؛ مثلاً یک جا نوشته است:


جناب کاتب آقای شیخ ابوالقاسم از اخیار متشرعین اثنا عشری شما را اگر اجرت

کتابت هم ندهد، کمال ممنوتیت ازو داشته باشید. یقین است کاتب خود کمال
یندگی و رضامندی از جناب شیخ مسطور دارند. فی چهارشنبه دهم جمادی الثانیه
۱۳۰۰.

و در صفحه پایانی کتاب نیز چنین نوشته است:

خداوند رحمت کند والدین کسی را که کاتب را فحش نگوید چرا که خیلی
مختصر اجرت برده است.

ظاهراً به انتقام ناخن خشکی مؤلف یا سفارش دهنده بود که کاتب متناسب با مقدار پول
کتاب را نوشته، یعنی چون مزد کتابت کم بوده او هم چندان هتری به کار نبرده و چندان خوب
تحریر نکرده و شاید هم به همین علت بوده که الکساندر را علکساندر نوشته است. در هر حال،
خدا ایند کریم همه رفتگان را بیامرزد! ■



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی